

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عظم یا سیدی اُمّی و ساء عملی فأعطنی من عفوك بمقدار اُمّی و لا تؤاخذنی بأسوء عملی؛ فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجَلُّ عَنْ مَجَازَاتِ الْمَذْنِبِينَ وَ حِلْمِكَ يَكْبُرُ عَنْ مَكَافَاتِ الْمُقْصِّرِينَ.^۱

بزرگ است ای سید و مولا و آقای من، آرزوهای من؛ و در عین حال شایسته و بایسته نیست عمل و رفتار من. حال که چنین است، از عفو و بخشش خودت به مقدار آرزوی من به من عطا کن و به کار زشت و ناپسند من نگاه نکن و آن را به حساب نیاور. فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجَلُّ عَنْ مَجَازَاتِ الْمَذْنِبِينَ. کرم تو برتر است و والاتر است از مجازات کافران، و حلم و بردباری و صبر تو بزرگ تر است از تلافی مقصّرین و آنهایی که کوتاهی کرده‌اند.

عرض شد که حضرت سجّاد علیه السلام در اینجا چه منظوری از آرزوی بزرگ دارند و این که می‌فرمایند که آرزویی بزرگ در سر و در دل دارم، منظور آن حضرت از این عظمت، چیست؟ هرچه را که ما به عنوان ماسوی‌الله برای بخشش و اعطای پروردگار در نظر بیاوریم، نسبت به آن هدیه الهی، آن هدیه اولی که همان مقام خلافت‌اللهی هست، پایین است. و عرض شد که حال که قرار است

^۱ مصباح‌المتهجّد و سلاح‌المتعبّد (دعا أبو حمزه ثمالی)، ج ۲، ص ۵۸۴.

پروردگار عطا کند، چرا کم عطا کند؟ چرا کم عطا کند؟ و چرا خواستِ خواستِ کمی باشد؟ وقتی که او در کنار دریای بی‌کران آثار جمال و جلالش نشست و هرچه از این دریا بردارد باز در خود دریا می‌ریزد، و به اندازه یک لیوان هم از این دریا کم نمی‌شود. وقتی اینطور هست، چرا ما تقاضای یک کاسه و یک لیوان و یک استکان کنیم؟ چیزی که از خدا کم نمی‌شود.

شما این دریا را در نظر بگیرید، اگر یک کاسه از آن بردارید به قدر همان یک کاسه از دریا کم می‌شود؛ حالا به چشم نمی‌آید، ولی بالاخره کم می‌شود. اقیانوس کبیر هم باشد بالاخره کم می‌شود. حال اگر رفتید زیر آب، مثلاً یک متر رفتید زیر آب، و از همانجا یک کاسه از زیر آب پر کردید و در همانجا دوباره ریختید، خب چقدر از دریا کم شد؟ هیچ! یا همان موقعی که این کاسه را دارید پر می‌کنید در زیر آب چقدر از دریا کم می‌شود؟ باز هیچ! چون آب در دریاست. بیرون از دریا که نیاورده‌اید که از حجمش کم بشود. در خود دریا، در خود آب است. این حوض را در نظر بگیرید بعد

یک کاسه ببرید داخل آن حوض و آن را پر کنید، آب مشخص است، ولی هنوز بالا نیاورده‌اید، چقدر حالا از آب حوض کم شد؟ هیچ! یک قطره هم کم نشد، چون هنوز آن کاسه در درون حوض است. هر وقت بالا آوردید، این فاصله‌ای که می‌افتد بین این دست و بین این آب، آن وقت می‌بینید آب حوض کم می‌شود، کاسه دوم کم‌تر، کاسه سوم کم‌تر تا تمام می‌شود.

هر نعمتی که خداوند به انسان بدهد این نعمت از خود ذات سرچشمه می‌گیرد و به خود ذات برمی‌گردد. چون وجود وجود بحت و بسیط است و وجود بحت و بسیط حتماً باید وجود اطلاقی باشد، یعنی وجودی که حد نباید داشته باشد.

الآن این حسینیه حد دارد، یک حدش حیاط است، یک حدش همسایه است، یک حدش این طرف است، یک حدش ... حد دارد، محدود است، مقید است. وجود اطلاقی به وجودی گفته می‌شود که حد ندارد، اندازه ندارد، در مقیاس در نمی‌گنجد، در مقدار در نمی‌آید، مقدار ندارد، کم ندارد کم یعنی همان کم [منطقی و] مقداری نه به معنای قلت. کم به معنای قلت هم ندارد سعه دارد، سعه‌ای که هم خود ذات واجب‌الوجود که جنبه صرافت دارد و جنبه انبساط دارد و خالی از هرگونه قید و حد است را شامل می‌شود و هم آثار این ذات را که در مراتب مختلف به صور مختلف است، از جمله همین رفقا و دوستانی که در اینجا نشسته‌اند.

این‌ها همان فیوضات ذات هستند و آثار ذات هستند که از آن منبع و از آن ذات و از آن سرچشمه تنازل شده است و در این عالم شهادت و عالم کون به این صورت درآمده است، چه از ذات جدا شده؟ هیچ! مثل کاسه‌ای که در خود آب شما بردارید این کاسه آب را به اندازه یک کاسه از خود آب پر کنید. یک محدوده‌ای برای این کاسه الآن در خود آب به دست آمده، ولی این محدوده هم در خود آب است. این مثال خوبی هم هست اتفاقاً. در عین اینکه این آب حد خودش را دارد این محدود را هم در خودش حل کرده است. در عین اینکه محدود است ها!

الآن شما آب در این لیوان درون حوض را دارید می‌بینید، به خود شیشه و لیوان کار ندارید، به آن محدوده و حجمی که این آب در آن لیوان جاگرفته، داریم نگاه می‌کنیم نه به آن شیشه و چیزی که خارج از آب است. آن مقدار آبی که الآن در لیوان هست، در عین مقید بودنش و در عین محدود بودنش در خود حجم آب حوض حل است. حالا شما دو تا لیوان بگذارید در این حوض، سه تا لیوان بگذارید، چهار تا لیوان، هرچه بگذارید هرکدام این‌ها یک حدی برای خودشان دارند و آن حد از آن حجم حوض هم خارج نیست.

تمام عالم وجود را شما در نظر بگیرید از ماده و غیر ماده، همه این‌ها دارای حد هستند، همه این‌ها محدود هستند. مشخص است که دارای حد هستند، بالاخره خودمان داریم می‌بینیم، حدود و قیود را داریم مشاهده می‌کنیم.

اما همه این‌ها در همان وجود بحت و بسیط، همه این‌ها منمحو هستند، یعنی محو هستند. ولی خودشان نسبت به این مسئله ادراک ندارند. ما خودمان ادراک نداریم که محو آن وجود بحت و بسیط هستیم، خودمان شعور نداریم که محو و فانی در آن وجود اطلاقی حق هستیم، خیال می‌کنیم برای خودمان کسی هستیم، خیال می‌کنیم یک فردی هستیم راه می‌رویم، می‌آییم، دستور می‌دهیم: بالا بروید پایین بیایید!

اوه! چه خبر است بابا؟! چه خبر است؟ دو روز حیات و عمر به آدم داده‌اند، بعد هم پس می‌گیرند، می‌گویند: بفرمایید! نیاید با پس‌گردنی می‌زنند آدم را می‌برند آن طرف. چه خبر است؟ این هارت و پورت‌ها چیست؟ این دو روز را راحت بگذرانیم، یک جوری سر کنیم ...

بله، این وجود اطلاقی حق تمام این مقیدات و محدودات را در خودش فانی کرده است، در عین قید بودن، در عین اینکه این‌ها مقیدند، در اینکه این‌ها محدود هستند، حد از بین نمی‌رود، حد دارد، خودمان داریم می‌بینیم حد را، و قید را، و آثار و خصوصیات را و هرکدام برای خودش هم هست. و عجیب است، این خاصیت وجود اطلاقی است. خاصیت وجود اطلاقی و وجود بحت و بسیط است. مسئله وحدت وجود که می‌گویند همین است! ببینید به چه راحتی است! به چه راحتی است!

این مسئله وجود بسیط و وجود اطلاقی تمام این مقیدات را در خودش فانی کرده. منتها هنوز این قید، علم و ادراک به آن فنا پیدا نکرده خیال می‌کند وجود استقلالی است، می‌گوید تو، من، او، ایشان، ما شما ایشان، من، تو، او، ما، شما، ایشان. شش تا صیغه در فارسی و چهارده تا هم در عربی. درست شد؟

هو، هما، هم ... یک وقتی این‌ها را می‌خواندیم ها! هی، هما، هن، بعد چیست؟ أنت، أنتما، انتم، أنت، أنتما، أنتن، أنا و نحن. خب این چهارده تا، آن هم شش تا.

این وجودهای مقیده که هرکدام برای خودشان یک اسمی گذاشته‌اند، خبر ندارند که هم این فانی در آن وجود است هم آن. هم آن که دارد به او می‌گوید انت فانی در وجود حق است و استقلال ندارد، هم این که دارد می‌گوید أنا، أنا! ما! ما!

بله، می‌ایستادند دست به کمر یادم می‌آید آن زمان‌های سابق، بله: ما دستور دادیم ...

یک وقتی یک سخنرانی از یکی را ما گوش می دادیم همان زمان شاه، داشت سخنرانی می کرد یک جایی، و عکسش را هم نشان می دادند ... واقعا آدم نگاه می کرد به این چهره ها، به این قیافه ها ... بدبخت خبر ندارد دو سال دیگر، سه سال دیگر، به چه روزی دارد می افتد!

اینطور می کرد: ما فرمودیم! با همین عبارت ما دستور دادیم! ما چه کردیم! ما چه کردیم ... چه شد؟! چه شد؟! آن فرمودیم ها چه شد؟ آن «ما دستور دادیم» ها چه شد؟ همیشه همینطور است ها!. چقدر خوب است این «ما» تبدیل به «او» بشود، این فرمودیم ها، تبدیل به فرمودند بشود، این دستور دادیم ها تبدیل به دستور دادند بشود. این عرض اندام ها تبدیل به خضوع و به ذلت بشود. این جهالت ها و تجاهل ها و غفلت ها و تغافل ها، تبدیل به فهم و شعور و ادراک بشود.

بفهمیم کجا هستیم، بفهمیم در کجا جای داریم. این امام سجاد علیه السلام دارد به ما این ها را یاد می دهد. این فرهنگ انانیت و فرعونیت ... واقعا ما گاهی اوقات بعضی چیزها را می شنویم، می بینیم، می خوانیم، حالا آن مال آن موقعش بود، بقیه، سایر جاها، فلان، می گوئیم عجب! عجب! یعنی اینطور هم می شود؟ آنقدر غفلت انسان را بگیرد و انسان نفهمد کجاست و در چه موقعیتی قرار دارد؟! سرگذشت گذشتگان برای انسان عبرت نشود؟ و از مسائلی که پیش آمد انسان از آن ها پند نگیرد؟.

علی ای حال. تمام سیر و سلوک و برنامه و مراقبت همه برای این است که این لیوانی که در آب است شعور پیدا بکند که این فانی در این آب است. همه اش برای همین است. تمام این برنامه شرایع و ادیان و مذاهب و ارسال رسل و آمدن پیامبران و کتب آسمانی و تکالیف و مبانی و اعتقادات همه برای این است که این فهم پیدا بشود که بدانیم ما محویم، بدانیم ها! احساس کنیم! آن احساس را می گویند عرفان. آن احساس را می گویند معرفت، آن احساس را می گویند توحید، آن احساس را می گویند فنا. مرتبه فنا نشنیده اید؟ فنا کوه کندن که نیست! همین است، همین، که شما ادراک و احساس و شهودتان به این نکته برسد و به این نقطه برسد که وجود استقلالی ندارید، تمام شد! شدید عارف! ببینید به چه راحتی بود! امشب همه عارف شدید!! بی هیچ زحمت و بدون هیچ خلاصه بله ...

این گنج سعادت که خدا داد به حافظ *** از یمن دعای شب و ورد سحری بود

این ها را می خواهد ها! حالا یواش یواش ...

بالاخره دعای شب می خواهد، ذکر می خواهد، برنامه می خواهد، مراقبه می خواهد، ولی همین است، خلاصه قضیه همین است، خیلی نترسیم مسئله همین است. جایی که یک همچین خدایی داریم، که امام سجاد دارد برای ما تعریفش می کند، دیگر چه جای غم داریم؟ دیگر چه جای غصه داریم

که بخواهیم بیاییم این را یک غولی و این مقامات را یک کوهی تصور کنیم و بعد خودمان را عاجز بدانیم.

برون آی از سرای امّ هانی *** بخوان مجمل حدیث لن ترانی

چه نشسته‌ای مثل پیرزن‌ها در منزل و با همان چرخ دوک‌بافی خودت داری در تخیلات و توهمات خودت دور می‌زنی و خودت را در آن تار عنکبوت گرفتار کرده‌ای، تار عنکبوت اوهام و خیالات و امثال ذلک گرفتار کرده‌ای.

این بزرگان می‌گویند بیا بیرون، بیا قدم بگذار بیرون، بیا بین چه خبر است، حضرت ابراهیم از شکم مادرش عارف به دنیا نیامد، حضرت موسی، حضرت عیسی، از شکم مادر عارف به دنیا نیامدند، این‌ها آمدند در این دنیا کار کردند، زحمت کشیدند، طبق برنامه حرکت کردند، در جایی که مخالف با نفس باید بکنند مخالفت کردند، در جایی که باید روی حق بایستند ایستادند، به خاطر مسائل دنیوی و مظاهر دنیوی چشمشان را به روی حق نبستند، و برای گذران چند روز این دنیای دنی دست تکدی و نیاز به سوی هر هرزه‌ای دراز نکردند. هان؟ این‌ها این کار را کردند. دیشب گفتیم دیگر. مرحوم آقا و افرادی که بر ایشان خرده می‌گرفتند هر دو رفته‌اند، الآن چه خبر است؟ الآن او کجاست و آن‌ها کجا هستند؟ الآن را باید بپاییم، آن زمان که گذشت، تمام شد. همین قضیه برای من و شما هم دو روز دیگر پیش می‌آید، همین قضیه!

یک روز همین مرحوم آقا نشسته بودند، منتها آن موقع در مسجد، و خب حالا ما نشسته‌ایم در این حسینیه. همین حرف‌هایی که من الآن دارم می‌زنم، عیناً این‌ها را ایشان داشتند در مسجد می‌زدند شب سه شنبه برای رفقا، که یک روزی می‌آید و شما می‌آیید در مجلس ما می‌نشینید و فاتحه می‌خوانید و تمام. مگر نشد؟ مگر نشد؟ شد دیگر. فردا همین قضیه برای ما و برای بنده اتفاق خواهد افتاد. می‌آیید و می‌نشینید و برای ما طلب مغفرت می‌کنید: خدا گناهایش را ببخشد و او را بیامرزد.

درست؟ آدم زرنگ به فکر فرداست. آدم زرنگ به فکر فرداست، نه به فکر دو روز و شب و روزی که دارد می‌گذرد. فرصت اندکی به ما داده‌اند تا بتوانیم برای فردای خودمان از این فرصت بهره بگیریم، گرفتیم، گرفتیم، نگرفتیم این کاروان می‌رود و انسان را با خود می‌برد و به قبر می‌سپارد، شوخی ندارد! می‌سپارد! بخوایم نخواهیم می‌سپارد.

آنچه را که مرحوم آقا در کتاب مه‌رتابان در مباحثات با مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمایند و مرحوم علامه نمی‌توانند ابتدائاً این مطلب را بپذیرند، اما در آخر پذیرفتند، همانطوری که بنده در آن رساله کتاب حریم قدس این مطلب را متذکر شده‌ام. بنده در آن مجلسی که با مرحوم والد رفته بودیم در طهران، در سیدخندان، خدمت مرحوم علامه طباطبایی حضور داشتم و آن عکس‌هایی هم که هست،

بنده همان روز از مرحوم آقا و علامه طباطبایی گرفتم. و در آن مجلس مرحوم علامه

طباطبایی فرمودند: (خیلی برای من مجلس عجیبی بود، خیلی حالت ایشان عجیب بود، با کمال تواضع، حالا او استاد است ها! استاد مرحوم آقا بوده، مرحوم آقا می فرمودند ما هرچه داریم از علامه طباطبایی داریم، و به حق هم همین طور است، ایشان شوخی نکردند، تواضع هم نیست، واقعیت بوده، با آن مطالبی که ما مشاهده می کردیم و از ایشان می دیدیم، ولی خب علی کلّ حال مظاهر خدا متفاوت است، مظاهر خدا تفاوت می کند، مختلف است، چه اشکال دارد که شاگرد به یک مطلب برسد ولی استاد هنوز به آن مسئله نرسیده، هنوز انکشاف واقعی و حقیقی برایش نشده). با کمال تواضع و فروتنی رو کردند به مرحوم آقا و فرمودند: خداوند به شما جزای خیر بدهد، که ما را بیدار کردید و متوجه کردید و باعث هدایت ما شدید!

باعث هدایت! این لفظ هدایت ...

مرحوم آقا خجالت کشیدند، سرشان را انداختند پایین گفتند: آقا این چه حرفی است می فرمایید؟ ما شاگرد شما هستیم، ما هرچه داریم از شما داریم، ما آمدیم درسمان را پس بدهیم ... ایشان فرمودند این چه حرفی است می زنید؟ خب او باید اینطور بگوید و این هم باید اینطور پاسخ بدهد، دیگر علی کلّ حال مقام ادب و مقام تلمیذی اقتضا می کند که به این کیفیت و مسئله به این نحو باشد. خب واقعا بزرگان این ها بودند، این ها بودند.

این مسئله در آنجا همین قضیه است که مرحوم آقا می خواهند بفرمایند که فنا الآن فعلیت دارد، منتها این قالب هنوز قالب خودش را نشکسته، هنوز بیرون نیامده از تحت این قید هنوز خارج نشده، هی خودش را در این پوسته می بیند، هی عین ثابت فرض می کند، لابد مطالعه کرده اید، در آن مسائل دوستان و رفقای اهل فضل لابد به این مطالب توجه بیشتری کرده اند. درست؟ اما مرحوم آقا این را می خواهند بفرمایند، واقع قضیه هم همین است، من بعدا به مرحوم آقا گفتم، گفتم: آقا این که مطلب خیلی ساده ای است!

من به ایشان گفتم ممکن است کسی مسئله وحدت وجود و بساطت وجود و صرافت وجود را بپذیرد و فنای ذاتی فعلی را در اشیاء نپذیرد؟

گفتند: نه خیر!

گفتم: خب این اینقدر بحث ندارد!

گفتند: خب تو داری می گویی اینقدر بحث ندارد، ولی ما جلساتی با این علامه گذرانیم تا اینکه توانستیم به ایشان بقبولانیم این قضیه را.

گفتم: خب این که اینقدر بحث ندارد! کسی که صرافت وجود را قبول دارد، خب این را هم دیگر قبول می‌کند، این هم از لوازمش است، این که دیگر مشکل نیست.

ما نیست همینطوری به نحو بساطت و این‌ها فکر می‌کنیم، این قضیه را هم ساده می‌دانیم دیگر، حالا آن بزرگان لابد هزار تا احتمال و مسئله و اینطرف و آنطرف جوانبی در نظر دارند خب برایشان شاید مسئله یک قدری قابل تأمل بوده. ما چیزی حالیمان نیست، می‌گوییم: بابا این که چیزی نیست! مشکلی نیست! مسئله را راحت تمامش می‌کنیم!

این همان قضیه است. یعنی سالک تمام این زحماتی را که می‌کشد، این وردی را که می‌گوید، مراقبه‌ای را که می‌کند، بیداری‌ای که دارد، التزامی که به لوازم سلوک دارد، همه برای این است که آن پوسته‌ای که در زیر آب است، آن پوسته را کنار بزنند، آن لیوان در آب را با آن آب در حوض، یکی ببیند! فقط همین! آب یکی هست، اما او نمی‌بیند این را، درک نمی‌کند.

پس ما از او، و به خود او برمی‌گردیم. یا من لا یفرّ منه الاّ إلیه. از او فرار می‌کنیم بسوی خودش. البته در دعای ابوحمزه هم می‌آید، این مسائل می‌آید. از او فرار می‌کنیم، ولی این فرار را به کجا می‌کنیم؟ مگر جایی هست غیر از خدا؟ مگر جایی غیر از آن حقیقت وجود می‌شود تصور کرد؟ که شما از این وجود به آن وجود فرار می‌کنید، یک فاصله‌ای بین دو وجود را طی می‌کنید، یکی این طرف، یکی آن طرف. یا اینکه هر جا بخواهید بروید آن وجود حضرت حق آنجا را گرفته. هر جا می‌خواهید بروید. پس به کجا می‌خواهید فرار کنید؟ به خود خدا! از خدا داریم فرار می‌کنیم به خود خدا.

هر کجا که می‌رویم خدا می‌گوید برو بابا هر جا بروی و بخواهی گناه کنی خیال می‌کنی من تو را نمی‌بینم؟ باشد! برو! برو! هر جا بروی همین جایی. مثل یک باغی که دورش را دیوار بکشند، بعد ما خیال کنیم این باغ لانتهاست، بگذاریم فرار کنیم، می‌گوید هر جا می‌خواهی بروی برو، هر جا بروی آخرش به دیوار می‌رسی، باید آخرش برگردی، راه خروج ندارد.

درست؟ این مسئله، این حقیقت و این واقعیت همان است که امام علیه السلام تعبیر به عظمت می‌کند از آن.

عظم یا سیدی املی. خب عرض کردیم دیگر بالاتر از این مقام مقامی نیست. در اینجا ادعیه و مسائل دیگر الی ماشاءالله است. حضرت سجاد می‌فرماید خدایا کسی که حلاوت محبت تو را چشیده مگر می‌تواند غیر تو را بگزیند، مگر می‌تواند به غیر تو تمایل پیدا کند؟

این همه برای چیست؟ این همه برای رسیدن به مقام عظمت است. آن کسی که به این مقام رسید، دیگر مگر می تواند در تفکر خودش، در سلیقه خودش، در میل خودش، دیگر مگر اصلاً

می‌تواند غیری را در نظر بیاورد، این خود او به آن سرچشمه عظمت رسیده. اصلا مگر قابل قبول است؟ یعنی از نظر عقلانی مگر قابل قبول است که یک شخص به آن مرتبه عظمت برسد و بعد به مادون آن عظمت میل داشته باشد؟ یعنی چه؟! اصلا امکانش نیست! اصلا امکانش نیست. اینجاست که ما پی می‌بریم این که عرفاء هیچ تمایلی ندارند به وارد شدن در مسائل و خصوصیات به خاطر چیست. چون ما تا می‌نشینیم شروع می‌کنیم: آقا! چه خبر؟ خبر داری؟ اوضاع چه خبر؟ خب که رئیس شد؟ که مرئوس شد؟ که وزیر شد؟ که وکیل شد؟ چه خبر؟

نشینده‌اید؟ هر جا بروید: «آقا اخبار تازه دارید؟»

این‌ها همه برای چیست؟ به خاطر این است که در دستمان هیچ نیست! راحت! هیچ! خالی! صفر! بله... هیچ.

خب، امروز رادیو چه گفته؟ روزنامه‌ها چه نوشتند؟ نگفتند چه می‌شود؟ نگفتند بعدا چه می‌شود؟ دنیا، این طرف، آن طرف...

تمام این‌ها برای چیست؟ به خاطر این است که هیچ در این نیست، خالی است! نه معرفتی هست... اگر بود که این حرفها را نمی‌زد، اگر بود که به این چیزها میل پیدا نمی‌کرد، اگر بود که چهار پایه نمی‌گذاشت بلند شود این طرف و آن طرف برود از این تبلیغ کند، از آن تبلیغ کند. این کله خالی است. خالی، خلوت! راحت! حالا که خالی است، مجبور است برود یک جوری پرش کند دیگر، مثل طبل تو خالی! ای داد، ای داد...

اما شما وقتی که نگاه می‌کنید به مجلس یک عارف، یک ولی خدا، خب ما این‌ها را دیده‌ایم دیگر وقتی که نگاه می‌کنید، یک بار سؤال می‌کند چه خبر؟ صحبت‌ها، همه توحیدی است و از آن مقام اصلا تنازل نمی‌کند، حالش به هم می‌خورد اصلا بخواهد در این مسائل حرف بزند. تهوعش می‌گیرد برای آنچه که بقیه خودشان را پاره‌پاره می‌کنند برای آن، چرا؟ چون آن مستغرق در ذات است، و نمی‌تواند خارج از آن ذات صحبت بکند. حرف‌هایش همه به آن طرف است، تصرفاتش همه گرایش به آن طرف است، سخنانش همه به آن سمت است. نه خودش، و نه برای اطرافیانش نمی‌خواهد. بالاخره اطرافیانش هم بشر هستند. آن‌ها هم بشرنند، آن‌ها هم باید یک فایده‌ای ببرند، آن‌ها هم رفیقش هستند، آن‌ها هم باید از این سفره نصیبی ببرند. اگر قرار باشد او هم مثل بقیه بلند شود همان حرف‌هایی را بزند که دیگران می‌زنند، پس فرق بین او و بقیه چه شد؟ فرق بین او و مجلس بقیه چه شد؟ فرق بین محضر او و محضر بقیه چه شد؟ یک فرقی باید داشته باشد دیگر.

خب همه حرف‌هایی که تو می‌زنی همه جا می‌زنند، آن‌جا هم می‌زنند ... همه جا می‌زنند.

در جنگ جمل یک نفر آمد و از امیرالمومنین علیه السلام یک سؤالی راجع به نماز می خواست
پرسد. یک دفعه ابن عباس بود، که بود، آنجا شروع کرد به اعتراض کردن: آخر وقت گیر آورده‌ای؟
حالا، در حین جنگ ...

حضرت فرمودند: پس ما این جنگ را برای چه می کنیم؟ خب الآن او در یک شبهه گیر کرده
(حالا یا موقع نماز بوده یا نماز خوانده و یک مسئله‌ای، شبهه‌ای، شکی چیزی برایش پیدا شده) حالا
بیچاره دارد سؤال می کند، بگذار سؤالش را بکند. پس ما برای چه داریم می جنگیم؟

بینید! دارد می جنگد این امام است، این ولی است ولی حواس کجاست؟ حواس کجاست؟
فکر کجاست؟ حواس در غلبه کردن و کوبیدن و زدن و له کردن و بردن و جلو بردن است؟ یا اینکه
حواس آن طرف است؟ فکر آن طرف است؟ دیدگاه آن طرف است؟ تمایل آن طرف است؟ خدایا
می خواهی پیروز بشویم، بشویم، می خواهی نشویم، نشویم، خانه‌ات آباد! فعلا گفתי بیا بجنگیم،
می جنگیم، هر وقت بگویی برگردیم برمی گردیم. امیرالمومنین این است ها! حالش این است! قبول
ندارید؟ حالا بروید برسید! برسید بینید ما راست می گوئیم یا نه. انشاءالله که راست می گوئیم، او هم
نمی آید خلاصه ما را خراب کند، می گوید بله، تا حدودی حالا می شود روی حرف هایش با تأمل و لیت
و لعل خلاصه ...

او دارد بند کفشش را میخ می زند و می دوزد.

ابن عباس می گوید: نشسته‌ای داری چکار می کنی؟ مردم و لشکر منتظر هستند

می فرماید: چه؟! سرش را بالا می کند لشکر منتظر است؟ خب باشند!

می گوید: خب منتظر دستور شما هستند.

می فرماید: بابا من کفشم خراب است، ریگ می رود در کفشم پایم خون می آید، بگذار اول

کفشم را درست کنم!

بعد رو می کند به او، به آن جناب ابن عباس بود، که بود؟ می خواهد متوجهش کند، باید به

موقع، ضربت را وارد کند، نهیب را بزند، چون امام است، باید بفهماند.

می فرماید: تمام این کفشی که الآن می بینی چقدر ارزش دارد؟

می گوید: مثلاً یک درهم هم بابا از تو نمی خرند، ده تا وصله دارد و پاره است و ...

می فرماید: این لشکرکشی و دنیا و ریاست به اندازه این یک لنگه کفش پیش من ارزش ندارد.

باز هم این اقلا می پوشمش و نمی گذارد ریگ و سنگ در پایم برود، اقلماً یک فایده‌ای دارد.

این را ما اضافه می‌کنیم ها، ولی این زبان حال است، یعنی برسید می‌گوید بله بله همین طور بوده! این‌هایی که می‌گویم حضرت را اگر گیر آوردید برسید، سلام ما را هم برسانید، دست ما که نمی‌رسد، اقلا شما ... می‌فرماید بله، همین طور است، بله، من آن موقع در ذهنم همین بود، اقلا این یک فایده‌ای دارد که جلوی خار و تیر و سنگ و این‌ها را بگیرد ولی لشکرکشی شما چه فایده‌ای دارد؟ غیر از بدبختی و بیچارگی و زدن و تیر خوردن برای ما چه نفعی دارد و چه فایده‌ای دارد؟

واقعا عجیب است ... این‌ها نکاتی است که ما باید یاد بگیریم. این مطالب را باید یاد بگیریم. در حرکات مان، در سکناات مان، در ارتباطات مان با افراد، در کارهایی که انجام می‌دهیم، در خیالات مان، در خطورات مان، باید ببینیم اگر قرار است نفعی ببریم اینجاست، و آلا اگر چشم پوشانیم: آن علی بود، آن علی بود ...

خدا هم می‌گوید خیلی خوب، اگر آن علی بود، ما هم هرچه هست به همان علی می‌دهیم، دیگر توقع از ما نداشته باشی ها! انتظار از ما نداشته باشی ها! خودت می‌گویی آن علی بود، خیلی خوب ما هم هرچه داریم می‌دهیم به همان علی. و البته غیر از علی هم بودند و هستند کسانی که آن‌ها هم سر جای خودشان محفوظ هستند.

امام سجاد می‌فرماید خوب خدایا آرزوی ما این است، از آرزویمان هم نمی‌توانیم دست برداریم، چون خودت دادی.

جبرائیل به واللّه و تالّله قسم نمی‌تواند یک همچین آرزویی بکند. چرا نمی‌تواند؟ چون اصلا سعه فکر کردنش را ندارد. این لیوانی که الان در اینجا هست و دارید مشاهده می‌کنید، هیچ به فکرش آمده که من چرا به اندازه آن پارچی که آنجا هست آب ندارم؟ نه، چون این لیوان اینقدر است، سعه‌اش اینقدر است، نمی‌تواند فکر بکند. می‌گوید من همین هستم. احساس می‌کند یک چیزی هست، اما نمی‌فهمد چیست، درک نمی‌کند چیست، درکش فقط در محدوده سعه وجودی و سعه علمی خودش است که آن هم همان مرتبه علم حضوری و شهودی و حسی است، نه اکتسابی. یعنی همانی که هست همان را درک می‌کند، دیگر بالاتر را که نمی‌تواند درک بکند، می‌تواند؟ نه! که می‌تواند آن بالاتر را درک بکند؟ آن کسی که سعه وجودی‌اش از جبرائیل بیشتر باشد. او می‌تواند درک بکند، حالا برسد یا نرسد آن یک مطلب دیگری است. به آن نقطه دسترسی پیدا بکند یا نکند نکته دیگری است. ولی صحبت در درک است، حس است، ولو حس بالإجمال.

امام سجاد می‌فرماید خدایا من به کمتر از ذات تو اکتفا نمی‌کنم، قناعت نمی‌کنم، چون خودت

مرا این طور درست کرده‌ای، می‌خواستی مرا در رتبه ملائکه درست کنی! تا من اسم این عظمت را
نیارم:

عظم یا سیدی اُملی . حالا که مرا بالاتر از ملائکه خلق کردی، و سعه وجودی من را بالاتر از ملائکه قرار دادی و مرا به خلعت آن خلیفه‌اللهی متخلع کردی پس بنابراین من هم این آرزو را می‌کنم، خودت کردی، خودت به من دادی، چرا آرزوی بزرگ نکنم؟ چیزی از تو کم می‌شود؟ اگر بگویم خدایا به من بالاترین مرتبه که همان مرتبه ذات است را بده چیزی، از تو کم می‌شود؟ کم نمی‌شود، کم نمی‌شود. پس بنابراین امام سجاد در مقام دعا کم نمی‌گذارد. می‌گوید خدایا خیال نکن حالا ما عبد تو هستیم و بنده‌ات هستیم از تو کم می‌خواهیم، نه! من بنده تو هستم و در مقابل تو صفرم، صفر، صفر، صفر ولی همین صفر به اضافه بی‌نهایت را از تو تقاضا می‌کند! یک عدد جبری! به اضافه بی‌نهایت، می‌شود چه؟ عظمت. به اضافه بی‌نهایت یعنی چه؟ یعنی وجود اطلاق، یعنی وجود لانتهاپی، یعنی وجود حق متعال، یعنی وجود بالصرافه. این بنده‌ای که صفر است و حتی نیم هم در قبال تو به حساب نمی‌آید، از تو چه می‌خواهد؟ یک می‌خواهد؟ دو؟ نه! ده؟ نه! صد؟ نه! یک میلیون؟ نه! بی‌نهایت می‌خواهد!

چه اشکالی دارد؟ پس خدایی را برای کی گذاشته‌ای؟ خب ما طلبه‌ایم دیگر، می‌خواهیم با خدا محاجه کنیم. می‌گوییم که بالاخره باید یک فرقی بین عبودیت و ربوبیت باشد یا نه؟ ما عبدیم، حالا به دروغ هم شده ادعا می‌کنیم، می‌گوییم تو دروغ ما را راست بپندار. ما عبد هستیم، تو هم که ربی، رب بودن تو که راست است، در این که دیگر جای تردید نیست، بسیار خب بسم الله، پس این رب بودن را نشان ما بده، خدایی بودن را نشان ما بده، این که همه‌کاره هستی را نشان ما بده. اگر خدا بگوید خب شما گناهکار هستید ...

خب می‌خواستی ما را معصوم خلق کنی! نکردی! ما همین هستیم!
خدا هم می‌گوید عجب درس‌هایی این‌ها خوانده‌اند! آمده‌اند این درس‌ها را خوانده‌اند، حالا جلوی ما قد علم کرده و شاخ و شانه می‌کشند!

می‌گوییم خب بله این درس‌ها را خوانده‌ایم درس‌های درستی هم هست، برای اینجا خوانده‌ایم! برای این خوانده‌ایم که جلویت بایستیم و بگوییم که ما در عبودیت صفریم و تو در ربوبیت به اضافه بی‌نهایتی. خب حالا که اینطور است آیا تو این صفر را به بی‌نهایت نمی‌توانی برسانی؟ می‌توانی! می‌توانی برسانی. اگر نمی‌توانستی ادعای ما و طلب ما هم طلب لغوی خواهد بود. حال که خودت این را در ما قرار دادی پس بسم الله.

پس ببینید امام سجاد در عین مقام عبودیتش، که در فقرات دیگر دعا خواندیم و بعدا هم اگر

خداوند توفیق بدهد می خوانیم که در فقرات بعدی دعای ابو حمزه حضرت چه مسائلی را می فرماید.
جنبه عبودیت، آثارش، لوازمش، مطالبش...، اصلاً آدم گیج می شود، که این امام سجاد رفته در تار و

بود وجود ما دارد یک یک از آن مسائل ما و خصوصیات ما دارد یک یک می گوید. هی می کشد بیرون، هی می کشد بیرون: ما اینیم، ما اینیم، ما اینیم، ما این ضعیف را داریم، خدایا من اینم ... من یعنی «من» دیگر. منی که دارم می خوانم دیگر. همین شمایی که دارید می شنوید دیگر. همه مان. در تمام ذرات وجودمان، روحی، جسمی، ظاهری، باطنی، دنیوی، اخروی ... در فطریات ما، در علائق ما، در تعلقات ما، در همه یک به یک رفته و موارد را بیرون می کشد: خدایا این نقطه ضعف من است ها! خدایا این این است ها! دست مرا نگیری من این هستم ها! اگر مرا رها کنی من این می شوم ها! من این گناه را می کنم ها! من این مسائل را دارم، من آن کسی هستم که برای رسیدن به گناه حتی رشوه می دهم!

أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ! أَنَا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلَى مَعَاصِي الْجَلِيلِ الرَّشَا! من این هستم. و خدا هم به ما این را نشان می دهد. این را بدانید. باور بفرمایید خدایت خدا می آید به ما نشان می دهد که اگر رهایت کنم چه می شوی. به همه نشان می دهد. يك لحظه از تو صرف نظر کنم، با آن کسانی که فرسنگ ها از شان فرار می کنی در کنار هم می شوید. در يك لحظه نشان می دهند که آدم خوب بفهمد. نشان می دهد ها! به همه نشان می دهد، به من هم نشان داده، به من هم نشان داده. به ما هم نشان داده. آدم آن وقت می فهمد کلام امام سجاد چیست. یعنی تا حدودی، و الا آن چیزی که این ها می فهمند که ما نمی فهمیم.

همینطوری دعای ابی حمزه را بخوانیم بگوییم خدایا ما صفریم، خدایا ما حقیریم، خدایا ... نه! باید بفهمیم، قبول کنیم، اقرار کنیم، اعتراف کنیم: خدایا از ته دل و از ته وجودمان داریم می گوئیم اگر ما را رهایمان کنی همان رشوه ای که بقیه دارند می دهند، ما هم می دهیم، همان گناهان کبیره ای که بقیه هم دارند می کنند، ما هم داریم می کنیم، اگر افسار ما را نگیری، اگر مراقب ما نباشی، اگر آن نور ...

حضرت یوسف چه گفت؟ مگر آیه قرآن نداریم؟ **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ**^۲ اگر برهان خدا را نمی دید حضرت یوسف به آن تمایل پیدا می کرد. خودمان را جای حضرت یوسف بگذاریم ... جای او که سهل است، نه بابا خیلی

^۱ فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی

^۲ ۲-سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۴

پایین ترش، قافیه را می‌بازیم. حالا او که جای خودش.

برای ما هم پیدا می‌شود. برای حضرت یوسف هم پیدا شد. لذا حضرت یوسف می‌گوید

خدایا غیر از تو که توانست دست مرا بگیرد؟

او راست گفت. شوخی نکرد. ما الآن داریم شوخی می‌کنیم، شوخی می‌کنیم. وقتی به سرمان

آورد، آنوقت می‌بینیم هان! آنوقت می‌فهمیم که این‌هایی که امام سجاد به خدا عرضه می‌کند درست

است. این‌هایی که این حضرت دارد به خدا عرضه می‌کند راست دارد عرضه می‌کند، درست دارد

عرضه می‌کند. آنوقت می‌فهمیم که باید جدی باشیم، آنوقت می‌فهمیم که به جد به خدا می‌گوییم

خدایا ما هیچ هستیم و صفر هستیم و فقیر هستیم و بدبخت و بیچاره‌ایم و هم به جد می‌گوییم که باید

بالاترین را به ما بدهی، هر دویش! هر دو آنوقت به جد می‌شود، هر دویش دیگر شوخی نیست، که

یکی اش شوخی، یکی اش فرض کن که یک ذره جنبه حقیقت دارد.... نه! امام سجاد جد دارد در اینجا

می‌گوید، شوخی هم نمی‌کند. از یک طرف دارد می‌گوید ساء عملی، از یک طرف می‌گوید عظم املی.

عظم یا سیدی املی، از آن طرف به جد: و ساء عملی. عملم را، عملم را خدایا چکار کنم؟

خب، ظاهراً این ساعت را هم گذاشته‌اند جلوی ما و ما را هم متذکر کردند که هر از چندگاهی

یک نگاهی به آن بیندازیم تا از حدود خود تجاوز نکنیم. بله ما هم بعضی از اوقات گوش می‌دهیم.

انشاءالله خدا همیشه ما را بنده حرف شنو قرار بدهد. عرض کنم حضورتان که انشاءالله اگر مجال باشد،

برای فردا شب در این باره صحبت می‌کنیم که چطور می‌شود با یک عمل ناشایست به مقام نورانیت

مطلقه که در آنجا کدورت نیست، رسید؟ این دو چطور با هم جور درمی‌آید؟ که از یک طرف عمل

عمل سوء است، دارای کدورت است، دارای ظلمت است، دارای نفس است، دارای انانیت است، از

یک طرف با این عمل امام سجاد می‌خواهد بفرماید که می‌خواهد برسیم به آن مقام نورانیت. این که

نمی‌شود! این که دو نقطه مقابل هستند! حالا خدا در اینجا چه می‌کند، ببینیم انشاءالله فردا شب خدا

چه قسمت می‌کند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد